

شاهنامه برای دریافت صلح سروده نشده است*

احمدعلی رجایی بخارایی

این سخن که بزرگمردی چون فردوسی به سودای مال سیلابه روح بر ورق رانده باشد سخت بی‌اساس و دور از انصاف است. پاداش مردی بی‌نیاز که بر ستیغ کوه سخن پای نهاده تا کارنامه دلیری‌ها و بزرگواری‌های قوم ایرانی را بر سینه آسمان و در برابر دیدگان همه جهانیان بدارد این نیست.

به شاهنامه تنها از نظر یک حماسه هنری و شعر بلند نباید نگریست که این فروترین جلوه کار فردوسی است. شاهنامه مظهر ایستادگی و جاودانگی ملت ایران است. درخشی در تاریکی اختناق و فریاد رعدآسایی در خلأ ارزشهای بشری.

هنگامی که قیام‌های ایرانیان بر ضد ترکان اشغالگر خونریز و خلفای عرب خونریزپرور به جایی نرسیده است، زمانی که دانشمندان و فلاسفه از دارها آویخته‌اند و کالبد سردشان را آتش کتابهایشان گرم می‌کند^(۱) وقتی که سبکتکین و بعد محمود غزنوی خاندانهای کهن ایرانی را چون صفاریان، مأمونیان خوارزم،

*. مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال سوم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۴۶، صص ۲۵۵ تا ۲۹۳.

شاران غرجستان، دیلمیان آل بویه، فریغونیان، بقایای سامانیان و امرای چغانی را که غالباً مشوق علم و ادب بودند برانداخته‌اند^(۲) و شعرفروشان درباری همه این سیاه‌کاری‌ها را با مدایح خود روپوش می‌گذارند و دگرگون جلوه می‌دهند، از میان گرد سواری پدیدار می‌شود مردی چون کوه با دلی چون آتشفشان و طبعی چون آب روان. او درمی‌یابد که باید روحیه‌ی ازدست‌رفته‌ی ایرانیان را به آنها بازگرداند. باید به آنان گفت که فرزندان کیانند و از نژاد بزرگان. باید به آنان نشان داد که ترکان^(۳) همواره بنده‌ی نیاکان آنان بوده‌اند و ننگ است که اکنون فرزندانشان بنده و ستایشگر ترکان باشند. باید به آنان گفت که مردن به نام به از آن است که زنده و زیر دست دشمنان بمانند^(۴) و آن ایرانی که فروزنده‌ی افتخارات میهن خویش نیست خاک بر او خوشتر است.^(۵)

این مرد بزرگ فردوسی است ... جوانی برومند از طبقه‌ی محترم دهقانان خراسان با رخی لاله‌گون^(۶) و چشمانی چون می‌زدگان پرفروغ^(۷) عنان‌ور^(۸) پهلوی‌دان^(۹) ایران‌دوست و گشاده‌زبان. او با درآمد ملکی خود می‌توانست روزگار به رفاه بگذراند^(۱۰) و با مهربانی که در سرای داشت بزم ساز کند و در جام زدوده‌ی شاهنشاهی باده‌ی روشن بنوشد و دل بر همه کام پیروز داشته باشد^(۱۱)؛ اما فردوسی برای خویش رسالتی تاریخی قائل بود. او تصمیم گرفت مجمع شاعران را با همه‌ی شهرت‌هایش، کامروایی‌های جوانی را با همه‌ی لذت‌هایش، دربار امیران و شاهان را با همه‌ی نعمت‌هایش به یک‌سو نهد، ثروت و نیروی جوانی و نقد حیات خود را نثار ایران کند و به کاری دست زند که تنها از عاشقان ساخته است.

او با خویشتن پیمان کرد هر سخنی دربارهٔ عظمت ایران و قهرمانی‌های مردم آن یافته شود افسانه یا حقیقت به شعر درآورد و در میان مردم بپراکند تا کشش شعر و موسیقی آن با جلوۀ پهلوانی‌ها و دلیری‌ها درآمیزد و در جان شنونده جای گیرد و او را به جنبش و هیجان درآورد و به استقلال‌طلبی و مقاومت و فداکاری رهنمون گردد.

فردوسی با اراده‌ای استوار روی به کار آورد. شبان و روزان، هفته‌ها و ماهها از پی هم گذشتند. کوه سبزپوش جامۀ سپید بر تن می‌کرد و باز فروردین بر جای اسفند می‌نشست اما فردوسی همچنان به سرودن مشغول بود ... او دیگر به کارهای ملکی خود نمی‌رسید، به زندگی و آسایش خود اعتنایی نداشت؛ زیرا احیای افتخارات ایران همهٔ حیات او را دربر گرفته و در خود غرق کرده بود. اندک اندک چین‌ها آئینهٔ رخسارش را فرو گرفتند، موی سیاه رو به سپیدی گذارد، دست و پای از کار فرو ماند و گوش ناشنوایی آغاز نهاد، ملک ویران و مال تباه و حال پریشان شد اما او همچنان بر عهد خویش استوار بود. دو سال و پنج سال و ده سال، نه سی سال ... سی سال ...

و بدین گونه بود که داستان قهرمانی‌های ملت ایران و بزرگترین و ارجمندترین اثر حماسی جهان به وجود آمد، در زمانی که نامی از محمود غزنوی در میان نبود.

چنین است دورنمای داستان شاهنامه و فردوسی و اکنون هنگام آن است که این دعوی تا آنجا که حوصلهٔ مقاله اجازه می‌دهد با حجت و گواه به پایان برده شود.

نخست باید دانست که تهمت عظیم سرودن شاهنامه برای پول از کجا پایه و مایه گرفته است و آن پایه خود تا چه حد استوار و قابل اعتماد و استناد است. تا آنجا که نگارنده آگاه است همه اقوال به کتاب مجمع‌النوادر مشهور به چهارمقاله عروضی سمرقندی برمی‌گردد که در سال ۵۵۲-۵۵۱ هجری تألیف شده است.

ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی مشهور به نظامی عروضی شاعر و نویسنده به دربار ملوک غوریه بامیان اختصاص دارد مردی است در شاعری پیاده و در نثر سخن‌آرا با تاریخ ناآشنا و در اظهار عقاید بی‌پروا. در نظر نظامی عروضی آنچه مهم است ظرف رنگین و خوش‌نقشی است که می‌سازد ولی به چگونگی مطروف کاری ندارد... از این رو چهارمقاله او با آنکه از نظر عبارات زیباست دارای خطاهای بسیار است، خواه از نظر افرادی که در داستانها نام آنان به میان می‌آید و خواه از نظر محل و تاریخ وقوع حوادث که گاه واقعاً جمله عامیانه: «حسن و حسین هر سه دختران مغاویه‌اند» درباره آن راست می‌آید که اینک تنها از مقالات نخستین نمونه‌ای به دست داده می‌شود و جوینده را به اصل کتاب و تعلیقات سودمندی که بر آن نگاشته‌اند حواله می‌دهد.^(۱۲)

در نخستین حکایت مقاله اول ص ۲۳-۲۲ می‌نویسد که اسکافی در دیوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی؛ حال آنکه اسکافی در اوایل سلطنت عبدالملک بن نوح بن نصر (۳۴۳-۳۵۰) فوت کرد، و نوح بن منصور بن نصر در حدود ۳۶۶-۳۶۵ به شاهی رسیده است و ابداً اسکافی او را درک نکرده است.

هم در این حکایت ص ۲۳ می‌آورد که الپتکین استخفاف نوح بن منصور را تحمل می‌کرد و آخر کارش به عصیان رسید در صورتی که الپتکین لااقل ۱۲ سال قبل از جلوس او درگذشته است.

باز در صفحه ۲۳ آورده است که امیر نوح نوشت: سبکتکین از زاولستان و سیمجوریان از نشابور بیایند و با الپتکین مقابله کنند درحالی که اولاً چنان که ذکر شد نوح بن منصور معاصر الپتکین نبوده است. ثانیاً سبکتکین نه به اتفاق سیمجوریان بلکه بر ضد سیمجوریان از غزنه لشکر آورد و جنگ کرد. ثالثاً لشکرکشی سبکتکین به خراسان در حدود ۳۸۳ یعنی متجاوز از ۳۰ سال پس از وفات الپتکین اتفاق افتاده است.^(۱۳)

*

اکنون که نمونه‌هایی از بی‌اعتباری بعضی اقوال صاحب چهارمقاله به دست داده شد باید به بررسی گفتار او درباره فردوسی پرداخت و سره و ناسره آن را از هم باز شناخت تا آشکار گردد که سروده شدن شاهنامه ارتباطی به صله محمود نداشته است.

نظامی عروضی در آغاز حکایت نهم از مقاله دوم ص ۷۳-۷۵ که راجع به فردوسی است می‌نویسد: «استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود. از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنان که به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه به نظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و

الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید...

چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف ووشکرده حیی قتیبه که عامل طوس بود و به جای فردوسی ایادی داشت ... پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت ... و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت ...

و سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمای و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد بر شهریار خواند و گفت:

من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان توست».

در این چند سطر که از حکایت مفصل چهار مقاله استخراج و نقل گردید تناقض‌ها نه اندک است و نه بر اهل بصیرت پوشیده تا آنجا که درباره غالب نکات آن تردید و تأمل رواست که در اینجا فقط به موارد حاجت اشارت می‌شود:

۱- در آغاز نظامی عروضی می‌نویسد که: «فردوسی از دهاقین طوس بود» و می‌دانیم که «دهقان» به ایرانیان متمکن و صاحبان آب و ملک که ستون فقرات کشور بوده‌اند اطلاق می‌شده است نه به معنی زارع، کسی که شخم می‌زند و درو می‌کند. تأکیدی هم که در سطر بعد دارد و می‌نویسد: «فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنان که به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود» توانگری یا لااقل بی‌نیازی فردوسی را پیش از برف‌ریز پیری ثابت می‌کند. از خود شاهنامه نیز این موضوع را می‌دانیم از وصفی که در آغاز داستان منیژه و بیژن از بزم شبانه و باغ خود به دست داده^(۱۱)، از شکوه‌ای که هنگام پیری کرده که چرا خدایش در جوانی برتر داشته است و در پیری خوارش بگذاشته^(۱۴)، از پندهایی که برای بی‌اعتنایی به مال داده و فراغ خاطر را به از ثروت دانسته است^(۱۵) و امثال این قرائن. پس چگونه ممکن است مردی توانگر و صاحب شوکت نتواند جهیز تنها دختر خود را فراهم کند تا ناچار شود بیست و پنج سال شاهنامه بسراید به امید اینکه روزی احتمالاً صله‌ای از آن عاید شود و آن را صرف جهاز دختر خود سازد؟!۱

وانگهی دختر را در جوانی روز به شوهر می دهند نه در هنگام پیری ... و کدام پدر است که ثروت موجود را برای عزیزترین کس خویش خرج نکند و صلّه موهوم محتمل را که ۲۵ یا ۳۰ سال بعد به دست می آید جهیز دختر خود قرار دهد؟! اگر به فردوسی نسبت داده می شد که ثروت خود را صرف جهیز دختر کرد به امید آنکه در پیری از صلّه شاهنامه مالدار شود هرچند از مناعت فردوسی به دور بود باز عقل سلیم می پذیرفت و نه عکس آن را.

۲- اشکال و تناقض دیگر در آن است که اگر فردوسی قصد داشت برای جهیز دختر خود یا هر مصرف دیگر از راه شاعری پول و مال فراهم آورد اصولاً نباید نامی از شاهنامه ببرد چه رسد به آنکه خود به سرودن آن دست یازد زیرا شاهنامه کالایی نبود که باب بازار زمان باشد. روزگار، روزگار غلبه تازیان و ترکان بود و موفق و مقرب آن کس که به تازی بنویسد و بسراید و ترکان را گرامی دارد و بستاید درحالی که شاهنامه سراپا وصف برتری ایرانیان و ذم ترکان و تازیان بود و فردوسی سرودن آن را نه برای مال، بلکه درست برخلاف گفته عروسی برای ایجاد جنبشی در قوم ایرانی و خوار نمودن عناصر غالب (ترک و تازی) و جهت همت خویش ساخت و تازیان را اهرمن چهرگان مارخوار و بی نام و ننگان زاغ سار نامید^(۱۶)، سخنی که هیچ کس در روزگار فردوسی جرأت تفوه بدان را نداشت.

از ذمّ و نکوهش ترکان و حتی شخص محمود غزنوی تحت عنوان بنده بی هنری که به شهریاری رسیده است و انتقاد اوضاع دربار او در آن اختناق و وحشت شدید فروگذار نکرد^(۱۷) و سراسر شاهنامه پر است از شکست و زبونی ترکان که اگر توجه شود در همین زمان شاعران نامدار به تازی و پارسی نه تنها

شاه ترک‌نژاد بلکه غلامان و پیشکاران آنها را مدح می‌کرده و با تملق تقرّب می‌جسته‌اند. روح بلند فردوسی بهتر نمودار می‌گردد.

عقاید فردوسی حتی از نظر مذهبی نیز مخالف اوضاع روز بود. او آشکارا از مذهب تشیع در شاهنامه دفاع کرده است^(۱۸) درحالی که خلیفه وقت و شاه، بر مذهبی دیگر بوده‌اند و کسانی چون فردوسی را رافضی و مرتد می‌نامیدند و به جان امان نمی‌دادند و دیدیم که حتی جنازه او را از بیم سطوت محمود و وحشت عمال او نگذاشتند که در گورستان مسلمانان به خاک سپرده شود. بنا بر این مقدمات فردوسی در شاهنامه علاوه بر سایر جهات در سه جبهه با عقیده خلیفه و شاه و فقهای متعصب حنفی جنگیده است (ذمّ تازیان، ذمّ ترکان، طرفداری از تشیع و مدح آل علی) و یقین است که اگر نظامی عروضی شاهنامه خوانده بود چنین سخن ناروایی را به قلم در نمی‌آورد زیرا از کتابی چون شاهنامه کدام آدم عاقلی می‌تواند انتظار صله ... داشته باشد.

برای دریافت صله و جمع مال و ساختن جهیز (به قول نظامی) راههای بسیار کوتاه‌تر و بهتری وجود داشت همان راهی که رهروان سودجوی می‌رفتند یعنی مدیحه‌سرایی به فارسی و برای اظهار فضل و تقرّب بیشتر به عربی.

باید دانست که غالب رجال درباری آن عهد خاصه دربار محمود به عربی شعر می‌گفتند و کتاب می‌نوشتند. احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود در عربی دستی قوی داشت و تازی‌گویان از او بهره‌مند بودند^(۱۹)، بوسهل حمدوی هم از رجال دربار محمود و مسعود به عربی شعر می‌سرود^(۲۰)، عبدالملک ابوبکر قهستانی عارض سپاه محمود عربی‌نویس بود و هم به عربی شعر می‌گفت^(۲۱)، ابوسهل لکشن یعنی عبدالله بن احمد بن لکشن کلدخدای

امیریوسف و بعداً عامل بست هم به تازی شعر می‌سرود^(۲۲) و عربی‌دانی بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت محمود و شاگردش ابوالفضل بیهقی و بوسهل زوزنی نظایر آنان محتاج به بیان نیست.

تنها اگر به یک کتاب از اسناد این مبحث یعنی *یتیمۃ الدهر* ثعالبی رجوع کنیم خواهیم دید که جزء سوم در ده باب و ۲۹۰ صفحه راجع است به آن قسمت از شعرای تازی‌گوی ایرانی که از حمایت آل بویه و فرمانروایان طبرستان خصوصاً قابوس و شمشگیر زیاری برخوردار بوده‌اند. جزء چهارم این کتاب در ده باب و ۳۳۲ صفحه درباره شعرای خراسان و خوارزم است که از حمایت سامانیان برخوردار بوده‌اند.

به قول ادوارد براون^(۲۳): «این کتاب از لحاظ اطلاعات مربوط به اوضاع ادبی ایران در این دوره گنجینه کاملی است (مقصود دوره‌ای است که تقریباً از سال ۳۵۰ هجری آغاز و تا ۴۰۳ پایان می‌یابد) و با مطالعه آن به‌خوبی معلوم می‌شود تا چه اندازه زبان عربی در آن روزگار در سراسر ایران حتی تا خوارزم مورد توجه و دقت و علاقه بوده است؛ زیرا شعرای ایران در مدح ولی‌النعمت خود منظوماتی به زبان عربی فصیح و عالی می‌ساختند و گاه نیز اشعار خود را ارتجالاً و فی‌المجلس انشاء می‌کردند.

فقدان شعر فارسی در این عصر دلیل آن نیست که ذوق و استعداد ادبی نداشته‌اند بلکه علت ساده‌ای دارد و حاق مطلب آن است که هنوز رسم چنان بود که به جای زبان بومی زبان عربی را برای مقاصد ادبی به کار می‌بردند.

بنا بر آنچه گذشت تردیدی نمی‌ماند که بازار عربی در این زمان سخت رواج داشته است و اگر فردوسی می‌خواست هم‌رنگ جماعت شود و مال و مقام

یابد حق آن بود که به عربی سرایی بپردازد نه پارسی‌گویی و این کاری بود که او از عهده‌اش به‌خوبی برمی‌آمد، چه می‌دانیم که بسی رنج دیده و گفتار تازی و پهلوانی هردو را خوانده بود^(۲۴) و به قول آقای تقی‌زاده^(۲۵) «گذشته از هر چیز از یک مسلمان اهل فضل در آن عهد که با رجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مرآده باشد بغایت بعید است که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتی که تقریباً تمام رجال و اعیان و اشخاص دربار سامانیان و غزنویان و ولایات مهمه خراسان و ماوراءالنهر به عربی شعر می‌گفتند چنانکه از *یتیمه الدهر و تيمه الیتیمه و دمیه القصر باخرزی و تاریخ بیهقی* دیده می‌شود.»

با این‌همه اگر کسی در عربی‌دانی و توانایی فردوسی در این باب تردیدی داشته باشد در استادی او در شعر فارسی که جای تردیدی نیست و به قول ... شاعر در این زمینه او نه استاد و نه دیگران شاگردند بلکه او خداوند بود و دیگران بنده^(۲۶).

پس چه ضرورت داشت استادی بدین چیره‌دستی کاری در پیش گیرد که به کندن کوه بیستون می‌ماند^(۲۷) آیا نمی‌توانست بهتر از تمام شاعران دوران خویش کشتارهای سودجویانه محمود را غزو در راه خدای بنامد و با سرودن یک قصیده درباره فتح سومنات همانند فرخی یک پیلوار زر بگیرد؟^(۲۸)

نگاهی به صله‌ها و موضوع آنها هرچند محدود و به اختصار باشد برای داوری منصفانه درباره فردوسی و مناعت طبع و بزرگواریش ضروری است:

الف - عنصری برای قصیده‌ای که درباره یکی از فتحهای هند محمود ساخت صد بدره زر گرفت.

ب - علوی زینتی شاعر به قول بیهقی در یک شب یک میلیون درم دریافت داشت و بار دیگر او ۵۰ هزار درم گرفت و عنصری هزار دینار. ج - غضائری رازی به قول مسعود سعد برای هر قصیده‌ای که از ری به غزنین می‌فرستاد هزار دینار دریافت می‌کرد و عنصری در آن مناظرات لامیه مشهور، به غضائری رازی خطاب و تصریح می‌کند که صد هزار درم از محمود به غضائری رسیده است.

د - ابومنصور عماره مروزی دو بیت در مدح محمود ساخت و از غلامی خواست که در حالت سرمستی آن را به گوش محمود برساند و در نتیجه دو هزار دینار بر اشتران بار کردند و به مرو برای عماره بردند^(۲۹).

هـ - به قول نظامی برای دو بیت که عنصری درباره زلف ایاز گفت محمود فرمان داد تا سه بار دهانش را پر از جواهر کردند^(۳۰).

و - آلات خوان زرین و دیگدان نقره عنصری مشهور است^(۳۱) و بیست غلام سیمین کمری که پشت سر فرخی سواره می‌آمده‌اند هم^(۳۲).

*

انصاف باید داد اگر فردوسی از راه شعر قصد جمع‌آوری مال داشت از کدام یک از اینان کمتر بود؟ حقیقت آن است که فردوسی از همه برتر بود اما مناعت طبع و علو همتش اجازه نمی‌داد و احتیاجی هم نداشت که چون فرخی ندیمی و مطربی را با شاعری درآمیزد^(۳۳) و اگر شاه بر او خشم بگیرد پیلانی هم بکند و حتی برادر شاه را به بهانه پیل و غلام و حاجب و تولد فرزند بستاید^(۳۴) و یا مانند عنصری و عسجدی و دیگر شاعران درباری در سفر و حضر و شکار و

بزم و رزم خوانده و ناخوانده شاه را ترک نگوید تا از اموال غارتی و صلّات شاهی بهره‌مند باشد.

برعکس فردوسی حتی حاضر نبود که تحقیر محمود را به قول تاریخ سیستان^(۳۵) درباره رستم تنها به خاطر اینکه یک پهلوان افسانه‌ای ایرانی است بپذیرد: «و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.

بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد! ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید... این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت باید کشت. هرچند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته تا به غربت فرمان یافت.»

ممکن است آنچه تاریخ سیستان آورده است رنگ حقیقت نداشته باشد اما به تحقیق می‌دانیم که شعرفروشان درباری با اشعار خود نه تنها جنایات محمود را خدمت و کشتارهایش را غزو و مصادره اموال توانگران را مبارزه با قرمطیان می‌نامیدند بلکه برای بیشتر خوش آمدن شاه ترک و دریافت مزد بیشتر شروع کردند به تحقیر آداب و رسوم ایرانی و مقایسه قهرمانان شاهنامه با ترکان و برتر شمردن آنان از ایرانیان و شگفت است که سعی داشته‌اند نام شاهنامه را هم به میان بیاورند و آن را به‌طور ضمنی تحقیر کنند و حق هم با آنها بود زیرا

می دانستند رونق شاهنامه کساد بازار و ذلت شاعران مدیحه سراسر است به این نمونه‌ها بنگرید:

الف - فرخی محمود را برتر از همه شاهان می‌شمارد و شاهنامه را سراسر دروغ می‌خواند.^(۳۶)

گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه نبود
گفتم ز من میرس به شهنامه کن نگاه
گفتا که شاهنامه دروغ است سر به سر
گفتم تو راست گیر و دروغ از میان بکاه

ایضاً

همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس
همان که قصه شهنامه خواندی هموار^(۳۷)

ایضاً

چه گویی سکندر چنین جای کرد
چه گویی چنین داشت نوشیروان
ز شاهان چنو کس نپرورد چرخ
شنیدستم این من ز شهنامه خوان^(۳۸)

مقایسه محمود با شاهان و قهرمانان شاهنامه:

ای به لشکر شکنی بیشتر از صد رستم
وی به هشیار دلی بیشتر از صد هوشنگ^(۳۹)

ایضاً

اندر آن وقت که رستم به هنر نام گرفت
جنگ بازی بد و مردان جهان سست سگال

گر به دین وقت که تو رزم کنی زنده شود
تیر ترکان ترا بوسه دهد رستم زال^(۴۰)

ایضاً

خواهمی من که بجایستی بهرام امروز
تابدیدی و بیاموختی از شاه شکار
نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد
شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار^(۴۱)

ایضاً در مدح محمود:

این جهان از دست شاهانی برون کردی که بود
هر یکی را چون فریدونِ مَلِکِ صد پیشکار^(۴۲)

ایضاً

آنچه به کین خواهی از تو آمد فردا
نه ز قباد آمد ای ملک نه ز بهمن
کمتر حاجب ترا چو جم و چو کسری
کهنتر چاکر ترا چو گیو و چو بیژن^(۴۳)

در تحقیر آداب ملی ایران و مدح محمود از عنصری^(۴۴)

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم
به جشن دهقان آئین و زینت بهمن
چنین که بینم آئین تو قویتر بود
به دولت اندر ز آئین خسرو و بهمن

تو مرد دینی و این رسم رسم گبران است
 روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
 جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند
 ترا به رسم کسان تهنیت نگویم من
 نه آتش است سده بلکه آتش آتش تست
 که یک زبانه به تازی زند یکی به ختن

ایضاً

از حاتم و رستم نکنم یاد که او را
 انگشت کهن است به از حاتم و رستم^(۴۵)
 در مدح مسعود از منوچهری:
 سیصد وزیر گیری بیش از بزرگمهر
 سیصد امیر بندی بیش از سپندیار^(۴۶)

ایضاً

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
 چنان چون گر ز افریدون نه بس مسمار و مرزاقش^(۴۷)

در برابر چاپلوسی و سفلگی این خیل روبهان طعمه جوی شیرمردی فریاد
 برمی دارد که محمود بنده و غلامزاده است لیاقت شاهی ندارد زیرا برتر از هر
 چیز برای شاه ایران داشتن فرّ یزدانی و گوهر ایرانی است:

دریغ این سر تاج و این مهر و داد
 که خواهد شدن تخم شاهی به باد

تبه گردد این رنجهای دراز
 شود ناسزا شاه گردن فراز
 به گیتی کسی را نماند وفا
 روان و زبانها شود پر جفا^(۴۸)

*

اگر پادشاهی بود در گهر
 بیاید که نیکی کند تاجور
 سزد گر گمانی برد بر سه چیز
 کزین سه گذشتی چهار است نیز
 هنر با نژاد است و با گوهر است
 سه چیز است و هر سه به بند اندر است
 هنر کی بود تا نباشد گهر
 نژاده کسی دیده ای بی هنر؟
 گهر آن که از فرّ یزدان بود
 نیازد به بد دست و بد نشنود
 نژاد آنکه باشد ز تخم پدر
 سزد کاید از تخم پاکیزه بر
 هنر آنکه آموزی از هر کسی
 بکوشی و پیچی ز رنجش بسی
 از این هر سه گوهر بود مایه دار
 که زیبا بود خلعت کردگار

چو این هر سه یابی خرد بایدت

شناسنده نیک و بد بایدت

چو این چار با یک تن آید به هم

بیاساید از آز و از رنج و غم^(۴۹)

چنان که ملاحظه می‌شود فردوسی می‌گوید کسی ممکن است فرزند پدر مقتدر خود باشد، ممکن است هنرهایی هم آموخته باشد، اما برای شاهی باید پادشاهی در گوهرش باشد و این از همه شرایط مهمتر است (از این هر سه گوهر بود مایه‌دار) این تکیه فردوسی بر مسأله «گوهر» و فرّ یزدانی که لازمه شاهی است صرفنظر از اینکه نمودار عقیده کهن ایرانیان در مورد شاه است که حتماً باید از نژاد شاهان و دارای فره یزدانی باشد علت خاصی هم دارد.

قرائن نشان می‌دهد که این عقیده و اعتراض عمومی ایرانیان بر شاهی محمود و دیگر غزنویان بوده است تا آنجا که مردی چون ابوالفضل بیهقی مجبور می‌شود با ذکر عین اعتراض مردم آن را به رضا دادن به قضای الهی تسلیت و تسکین بخشد و بگوید که این از اسرار است و تقدیر الهی است و ناچار است راضی بودن به قضای خدای عز و جل ... و در آن طاعت هیچ خجالت را به خویشان راه ندهند...»

همه می‌دانند که در میان مورخان ایرانی کمتر مردی به راستگویی و حقیقت‌پژوهی و امانت بیهقی داریم و بحثی که او در این باب یعنی اعتراضات مردم بر شاهی خاندان محمود کرده - با همه محدودیتهایی که داشته است - بسیار خواندنی است و نشانه اینکه فردوسی آن اعتراضات را صرفاً به خاطر

رنجش از محمود عنوان نکرده بلکه او زبان گویای مردم ایران بوده است و آنچه را دیگران زیر لب تکرار می‌کرده‌اند او دلیرانه و آشکار گفته است. علیهذا این قسمت از تاریخ بیهقی و نکته‌ای که در آن نهفته است بسیار اهمیت دارد و چون تاکنون کسی متعرض آن نشده است اندکی از متن را می‌آورد و خواهند تمام را به اصل کتاب حواله می‌دهد:

«... و خاندان این دولت بزرگ را (یعنی دولت غزنوی) آن اثر و مناقب بوده است که کسی را نبوده چنان که در این تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید پس اگر طاعتی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است خامل ذکر جواب او آن است که تا ایزد عزّ ذکره آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتد از این امت بدان امت و از این گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی بر این چه می‌گویم کلام آفریدگار است جل جلاله و تقدست اسماؤه که گفته است قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعزّ من تشاء و تذللّ من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر.

پس نباید دانست که برکشیدن تقدیر ایزد عزّ ذکره پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندر آن حکمت است ایزدی و مصلحت عالم خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا به گفتار چه رسد و هرچند این قاعده درست و رواست و ناچار است راضی بودن به قضای خداوند عزّ و جل خردمندان اگر اندیشه

را بر این کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا بر این دلیلی روشن یابند ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جلّ و جلاله عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین را برکت و آبادانی و قاعده‌های استوار می‌نهد چنان که چون از آن تخم بدان مرد رسید. چنان گشته باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و در آن طاعت هیچ خجالت را به خویشان راه ندهند...

ایزد عزّ ذکره چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتکین را از درجه کفر به درجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید تا از آن اصل درخت مبارک شاخها پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی‌تر... همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روز قوی‌تر علی‌رغم الاعداء والحاسدین» (۵۰)

در عمق این چند بیت از قصیدهء عنصری مداح چرب‌زبان دربار محمود

نیز که به مطلع:

توانگری و بزرگی و کام دل به جهان
نکرد حاصل کس جز به خدمت سلطان

آغاز می‌شود همان مطالب و حقایق نهفته است و شایسته دقت:

بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد
 از آنچه ایزد خواهد گریختن نتوان
 قضای حتم است این ملک و پادشاهی او
 روا نباشد اندر قضا بود نقصان
 بدان که هر چه خدای جهان پسندیده است
 اگر کسی نپسندد از او بود کفران ...
 ایا مخالف شاه عجم بترس آخر
 خلاف او را چونان خلاف ایزد دان
 خدای راست بزرگی و پادشاهی و عزّ
 بدان دهد که سزاوار بیند از کیهان
 اگر تو آن نپسندی تویی مخالف او
 خلاف ایزد کفر است و مایه طغیان
 مخالفان خداوند را دو چیز سزاست
 بدین جهان شمشیر و بدان جهان نیران
 خلاف کردن او سخت ناخجسته بود
 مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان^(۵۱)

این عقیده تا آنجا اهمیت و نفوذ داشته که به موجب
 راحة الصدور، اسرائیل فرزند سلجوق هنگام فرارش از قلعه کالنجر و
 گرفتاری مجددش درباره محمود، به کسان خود چنین می گوید:^(۵۲)

«دگر روز کوتوال بر اثر بیامد و او را بگرفت. چون لشکر تنک
 رسید او ترکمانان را گفت از من طمع ببرید و برادرانم را بگویند که

در طلب ملک بکوشید و اگر ده‌بارتان بشکنند نومید مشوید و
برنگردید که این پادشاه مولی‌زاده است نسبی ندارد و غدار است
ملک بر وی نماند و به دست شما افتد»

این مطالب نشان می‌دهد که زحمت فردوسی و همفکران او در این راه
بی‌ثمر نمانده است و کار به جایی رسیده که محمود مجبور شده است مانند
بردیای غاصب و بهرام چوبین که ناچار خود را به خاندان شاهی نسبت می‌دادند
به جعل نسب‌نامه پردازد و نسب خود را به یزدگرد شهریار برساند... زیرا همه
مردم آن روزگار می‌دانستند که محمود فرزند سبکتکین است و سبکتکین غلام
پتکین^(۵۳) و دیگر هیچ.

ظاهراً آنچه خود محمود نیز از بزرگان اجداد خود می‌دانسته خیلی بیش از
این نبوده است چنان که قاضی منهج سراج جوزجانی در طبقات ناصری
می‌نویسد:^(۵۴)

«امام ابوالفضل الحسین بیهقی رحمه‌الله در تاریخ ناصری از
سلطان سعید محمود ... چنین روایت کند که از پدر خود امیر
سبکتکین شنید که پدر سبکتکین را «قرابحکم» گفتندی و نامش
جوق بود و غژ گاو را به ترکی بحکم خوانند».

آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات شرحی راجع به «غژگاو» می‌نویسد که به
معنی گاو کوهی است و دربارهٔ بحکم یا بجکم قول راوری را نقل می‌کند که به
معنی گرگ است.^(۵۵)

اینک نسب‌نامه‌ای که برای محمود از تاریخ مجدول امام محمدعلی ابوالقاسم عمادی در *طبقات منہاج سراج* نقل شده است^(۵۶) «امیر سبکتکین بن (جوق) قرا بحکم بن قرا ارسلان بن قرا ملت بن قرا یغمان بن فیروز بن یزدجرد شهریار الفارس والله اعلم بالصواب».

جالب است که نام همه پدران سبکتکین درست یا نادرست با کلمه «قرا» که کلمه‌ای ترکی و به معنی «سیاه» است آغاز می‌شود ولی ناگهان به اسم ایرانی «فیروز» می‌رسد و بعد به یزدگرد شهریار ... و جالب‌تر اینکه شاهزاده‌ای ایرانی (به قول جاعل نسب‌نامه) ترک از آب بیرون می‌آید و بازرگانی به نام نصر حاجی در زمان امارت عبدالملک بن نوح سامانی او را به عنوان برده در بخارا به الپتکین (معملاً به سال ۳۴۸ هجری^(۵۷)) که خود از بندگان سامانیان است می‌فروشد و او بعد از مرگ الپتکین به خدمت فرزندش اسحاق درمی‌آید و بعد به خدمت بلکاتکین و ظاهراً بعد پری تکین^(۵۸).

*

با شرحی که گذشت دانسته می‌شود که افسانه فضل‌پروری و شاعر دوستی محمود و تشویق او از علما و فضلا به چه منظور و از چه قرار بوده است و گرنه قرائتی در دست است که محمود آنقدر فارسی نمی‌دانسته که بتواند تشبیهات عنصری یا فرخی و دیگر شاعران را دریابد. ابوالفضل بیهقی از فارسی‌دانی مسعود می‌گوید^(۵۹): «از پادشاهان این خاندان رضی‌الله عنه ندیدم که کس پارسی را چنان خواندی و نبستی که وی» و این وصف برای آن است که مسعود توانسته است نسخه پارسی عهدنامه را تا آخر بخواند با این ترتیب وقتی بهترین اوست میزان فارسی‌دانی محمود را می‌توان به قیاس دریافت.

محمود شاعران و عالمان را به چند منظور در دربار خود گرد می‌آورد: تشبه به دربارهای قدیم ایرانی و رقابت با دیگر پادشاهان تا شهرت او از این لحاظ نیز همپایه شهرت نظامیش باشد و دیگر بهره‌برداری از مدایح شاعران برای تبلیغات. محمد ناظم از قول بارتولد Barthold نقل می‌کند که حمایت محمود از شاعران و دانشمندان به واسطه تمایل او به خودنمایی بود که می‌خواست دربارش را مرکز شکوه و عظمت و افتخار کند و الا در عشق به دانش و معرفت صادق نبود.^(۶۰)

مؤلف کتاب (تاریخ طب در ایران و سرزمینهای خلافت شرقی) می‌نویسد^(۶۱): «محمود که در فن جنگ کاملاً پیروز شده بود مصمم بود که دربار خود را همچنان که از غنائم جنگی غنی بود از وجود ارباب عقل نیز درخشان کند.»

دونالد ویلبر (Donald Wilber) نویسنده کتاب *ایران گذشته و کنونی* در این باره می‌نویسد که^(۶۲): «سلطان محمود فضلا و شعرا را تشویق می‌کرد و دربارش مجمع اهل علم بود ولی منظور اصلی او بیشتر از تقدیر دانش و فضیلت شهرت و تظاهر بود.»

به این دلایل است که بروکلیمان (Brockelmann) می‌نویسد^(۶۳): «محمود، بزرگترین شاعر پارسی فردوسی حماسه‌سرا را به هیچ وجه درک نمی‌کرد.» اما مخالفت محمود با فلاسفه و علما محتاج شرح نیست و سیاه‌کاری‌های او را در این زمینه از چند نمونه ذیل می‌توان دریافت:

۱- عبدالصمد اول استاد ابوریحان را به تهمت قرمطی بودن کشت.^(۶۴)

۲- محمد بن حسن فورک اصفهانی فقیه و متکلم را که در غزنه بر پیروان ابو عبدالله کرام از مقتدایان محمود غلبه کرده بود دستور داد در راه نیشابور مسموم کردند.^(۶۵)

۳- ابونصر منصور بن عراق از دانشمندان بزرگ و ریاضی‌دانان آن قرن را که دوازده کتاب به نام ابوریحان نوشته بود در فتح خوارزم به دار کشید.^(۶۶)

۴- فقیه ابو عبدالله محمد بن احمد معصومی که بزرگترین شاگرد ابن سینا بود و ابوعلی سینا رساله‌العشق را به نام و خواهش او نوشت در قتل عامی که محمود از حکما و معتزله در ری کرد به سال ۴۲۰ کشت.^(۶۷)

۵- درباره قتل عام فلاسفه و دیگر دانشمندان و معتزله و شیعیان در ری و سوختن کتب آنها *مجمل التواریخ والتقصص می نویسد*^(۶۸): «... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خرور دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن ...»^(۶۹).

*

اکنون دو مطلب دیگر برجای می ماند که ناچار برای تکمیل فایده باید مورد بحث قرار گیرد: نخست اثبات این نکته که شاهنامه پیش از قدرت یافتن و سلطنت محمود به پایان رسیده و ربطی به او یا صله محتمل از جانب او نداشته است.

دوم - نشان دادن اینکه تقدیم کتاب به محمود چرا و چگونه صورت گرفته و مدایح او کی در شاهنامه داخل شده است.

باید دانست که سبکتکین پدر محمود در سال ۳۸۷ هجری درگذشت او وصیت کرده بود که فرزند دیگرش اسماعیل جانشین وی باشد ولی محمود به این وصیت واقعی نگذارد و با اسماعیل برادر خود مخالفت و سرانجام در سال ۳۸۸ بر وی غلبه کرد و در ۳۸۹ هجری مستقلاً فرمانروا گردید.^(۷۰)

بنابراین سال ۳۸۹ آغاز پادشاهی محمود است درحالی که سرودن نسخه اول شاهنامه به موجب اسناد موجود در سال ۳۸۴ هجری یعنی پنج سال پیش از پادشاهی محمود تمام شده بود. اینک دلایل این فقره:

۱- تاریخ ۳۸۴ در چند نسخه شاهنامه در ختم کتاب آمده است از جمله در قدیم‌ترین نسخه لندن به نشانه (Or. 1408) در پایان داستان یزدگرد سوم و نیز در نسخه دیگر لندن به نشانه (Add. 5600) و در دو نسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس و بسیاری از نسخ متفرق دیگر با این ابیات:

سر آمد کنون قصه یزدگرد

به ماه سفندار مذ روز ارد

ز هجرت شده سیصد از روزگار

چو هشتاد و چار از برش برشمار

در یک نسخه دیگر محفوظ در استراسبورگ (به نقل نولدکه از آن) در دو

جا، همین تاریخ ۳۸۴ ذکر شده است یک جا به عبارت:

گذشته از آن سال سیصد شمار

برو برفزون بود هشتاد و چار

و در جای دیگر به این عبارت:

ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چهار

به نام جهان داور کردگار

در یک نسخه دیگر قدیم لندن به نشانه (Or. 4384) و در نسخه دیگری به نشانه (Or. 4906) هر دو همین مصراع اول که حاوی تاریخ است وجود دارد.^(۷۱)

۲- دلیل دیگر بر اینکه نسخه اول شاهنامه در سال ۳۸۴ خاتمه یافته است ترجمه عربی موجود از آن است که به وسیله فتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی انجام گرفته است و در آنجا نیز تاریخ ختم شاهنامه ۳۸۴ نوشته شده است. این ترجمه در حدود سالهای ۶۲۴-۶۲۰ به عمل آمده است.^(۷۲) پس به این ترتیب علاوه بر سایر مستندات سندی هم از قرن هفتم برای اثبات این مسأله در دست است.

۳- برخی پنداشته‌اند که از شعر فردوسی در پایان کار دقیقی که می‌گوید:

دل روشن من چو برگشت از اوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی

مراد آن است که وقتی کار دقیقی را نیمه تمام و نابسامان یافته رو به سوی دربار محمود نهاده است (سوی تخت شاه جهان کرد روی) درحالی که اولاً: سخن از تصمیم او به سرودن شاهنامه است و فکر اینکه به پایتخت برود شاید نسخه کامل شاهنامه منثور را به دست بیاورد نه عمل رفتن، و به عبارت دیگر روی دل را بدان سوی متوجه کرده نه روی خود و پای پوینده را. قرینه این مطلب آن است که چند بیت بعد می‌گوید: دوستی که در شهر داشته (رای) او را به سرودن شاهنامه ستوده ولی گفته است من نسخه آماده این نامه پهلوی را به پیش تو می‌آورم و همچنان کرده است و به این ترتیب می‌توان حدس زد که با یافته شدن

نسخهء کامل شاهنامه اصولاً سفری ضرورت نیافته و صورت نگرفته است خاصه با توجه به آن بیت که می‌گوید همه‌جا جنگ و جهان برای جویندگان تنگ بود.

دل روشن من چو برگشت از اوی
 سوی تخت شاه جهان کرد روی
 که این نامه را دست پیش آورم
 ز دفتر به گفتار خویش آورم
 زمانه سرائی پر از جنگ بود
 به جویندگان بر جهان تنگ بود
 به شهرم یکی مهربان دوست بود
 تو گفتی که با من به یک پوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو
 به نیکی گراید همی پای تو
 نوشته من این نامه پهلوی
 به پیش تو آرم مگر نغوی
 گشاده زبان و جوانیت هست
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 شو این نامه خسروی باز گوی
 بدین جوی نزد مهان آبروی^(۷۳)

این نکته که از بیت مستفاد می‌شود یعنی وجود جنگ در آن مناطق خود قرینه دیگری بر سالهای مقارن شروع شاهنامه است زیرا در سال ۳۷۱ هجری میان سیمجوریان و فائق‌الخاصه با ابوالعباس تاش سپهسالار جنگ و خلاف بود و

عتبی وزیر کشته شد و جنگ سپاهیان سامانی با امرای آل بویه نیز در همین حدود است.^(۷۴)

با توجه به آنچه گذشت اراده فردوسی و تشویق دوستش محرک اولیه او به سرودن شاهنامه بوده است و نه چیز دیگر. ثانیاً بنا به فرض که سفری «سوی تخت شاه جهان» کرده باشد آن شاه جهان محمود نیست و آن پایتخت غزنین نه به این دلیل که می دانیم فردوسی هنگام شروع به سرودن شاهنامه جوان بوده است و خود این موضوع را تصریح می کند. پس چنین تاریخی با زمان شاهی محمود مطابقت نمی تواند داشته باشد چه فردوسی در آخرین تجدید نظر در شاهنامه در پایان داستان یزدگرد می گوید که سال ۴۰۰ هجری این کار را به پایان رسانیده است:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار

که گفتم من این نامه شاهوار

از طرف دیگر مکرر از رنج ۳۵ و حداقل ۳۰ ساله خود در سرودن شاهنامه

نام می برد.

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

چو سی سال بردم به شهنامه رنج

که شاهم ببخشد به پاداش گنج

چو بر باد دادند رنج مرا

نبد حاصلی سی و پنج مرا

پس اگر حداقل مدت سرودن و تکمیل شاهنامه را نه سی و پنج سال بلکه سی سال بگیریم و از سنه ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم شاهنامه است کم کنیم ۳۷۰ به دست می‌آید که سال شروع سرودن شاهنامه است و بنا بر این محاسبه که با یکی دو سال تقریب در آن شکی نمی‌توان داشت شاهنامه ۱۹ سال قبل از سلطنت محمود آغاز شده (و چنان که گذشت ۵ سال قبل از سلطنت محمود نسخه اول آن پایان یافته است) و در این زمان محمود کودکی نه ساله و حداکثر سیزده ساله بوده است (تولد محمود ۳۵۷ یا ۳۶۱ است).

علاوه بر آنچه گذشت فردوسی در ابیات مذکور می‌گوید که پس از مرگ دقیقی به فکر افتاده که شاهنامه را به صورت منظمی بسراید و کار دقیقی را تکمیل کند و می‌دانیم که دقیقی در حدود سال ۳۶۷ تا ۳۶۹^(۷۵) کشته شده است بنابراین با رعایت سنواتی که به دست داده شد و جوان بودن فردوسی در این هنگام که بدان تصریح گردیده است در صحت تاریخ آغاز سرودن شاهنامه یعنی حدود ۳۷۰ هجری تردیدی باقی نمی‌ماند.

۴- قرائن ثابت می‌کند که فردوسی قبل از دسترسی به نسخه کامل شاهنامه ابومنصوری بعضی از داستانها را جداگانه سروده بوده است که از آن جمله است داستان منیژه و بیژن که مقدمه آن نشان دهنده روزگار جوانی و توانگری فردوسی است و داستانهای سهراب و سیاوش و اکوان دیو که ظاهراً آنها را فردوسی از کتاب «آزاد سرو» نام برده و از این طریق می‌توان تاریخ سرودن آنها را حدس زد مثلاً در پایان داستان سیاوش سخن از پنجاه و هشت سالگی است.^(۷۶)

چو برداشتم جام پنجاه و هشت

نگیرم بجز یاد تابوت و دشت*

که اگر سال تولد او را با قرائتی که در دست است ۳۲۹ هجری بدانیم تاریخ سرودن این داستان سال ۳۸۷ خواهد بود.

داستان نخجیر کردن رستم و پهلوانان در شکارگاه افراسیاب را پس از بیان پادشاهی کاووس در شصت سالگی سروده است که برابر می‌شود با سال ۳۸۹ هجری.

ز کاووس کی باز پرداختم

کنون رزم گردنکشان ساختم...

مرا عمر بر شصت شد سالیان

به رنج و به سختی ببستم میان^(۷۷)

به طوری که دیده می‌شود همه تاریخ‌ها قبل از پادشاهی محمود غزنوی است.

۵- فردوسی مکرر و در سه جا به تصریح از سرودن شاهنامه قبل از محمود یاد کرده و گفته است که بیست سال سخن را نگاه داشته تا شاهی ارزنده بیابد و شاهنامه را به نام او کند و هم تصریح کرده که نیازمندی در ۶۵ و ۶۶ سالگی او را بدین کار برانگیخته است و محاسبه این سالها از عمر فردوسی با تاریخ تقریبی آغاز سرودن شاهنامه برابر است:

الف - ضمن پادشاهی کیخسرو:

به پیوستم این نامه باستان

پسندیده از دفتر راستان

* به معنی نسخ: طشت

همی داشتم تا کی آید پدید
 جوادی که جودش نخواهد کلید
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 به درویشی و زندگانی و رنج
 من از شصت و شش سست گشتم چو مست
 به جای عنانم عصا شد به دست^(۷۸)

ب - در پایان سخن دقیقی و آغاز لشکرکشی ارجاسب:

من این نامه فرخ گرفتم به فال
 همی رنج بردم به بسیار سال
 ندیدم سرافراز بخشنده‌ای
 بگاه کیان بر درخشنده‌ای
 همم این سخن بر دل آسان نبود
 چو از خامشی هیچ درمان نبود
 سخن را نگه داشتم سال بیست
 بدان تا سزاوار این گنج کیست^(۷۹)

ج - در داستان یزدگرد پس از کشته شدن ماهوی سوری:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
 فزون کردم اندیشه درد و رنج
 به تاریخ شاهان نیاز آمدم
 به پیش اختر دیرساز آمدم^(۸۰)

علت تقدیم شاهنامه به محمود و چگونگی داخل شدن

مدایح محمود در شاهنامه

با تصریحی که خود فردوسی در اشعار مذکور کرده است در ۶۵ یا ۶۶ سالگی آنگاه که همه ثروت و جوانی خود را در راه زنده کردن افتخارات ایران فدا ساخته است به فکر می‌افتد که شاهنامه را به نام محمود کند و این تاریخ برابر است تقریباً با سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هجری و در این تصمیم فردوسی عوامل معنوی و مادی هر دو مؤثر بوده است:

از عوامل معنوی نخست باید وجود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود را نام برد زیرا این وزیر در ایران دوستی و علاقه به زبان پارسی با فردوسی هم عقیده بود و او بود که دستور داد کلیه امور دیوانی را به پارسی برگردانند و از قضا در سال ۳۸۴ که نسخه اول شاهنامه تمام شده بود او به پیشکاری و وزارت محمود رسید که در آن موقع محمود سپهسالار خراسان بود. چنین وزیری که خود خراسانی است و در خراسان همه‌کاره دستگاه سپهسالار است و به زبان فارسی عشق می‌ورزد و در ترویج آن می‌کوشد ممکن نیست از وجود فردوسی و شاهنامه‌اش بی‌خبر مانده باشد و طبیعی است که از سال ۳۸۹ که محمود از سپهسالاری به شاهی رسیده او از تشویق فردوسی به این که اثر خود را با عرضه کردن به دربار محمود به مقیاس وسیعی منتشر سازد فرو نایستاده است اما شاید فردوسی نمی‌خواست و روا نمی‌دیده است که یادگار افتخارات قوم ایرانی را به نام شاهی غیرایرانی کند و منتظر زمینه مساعدتری بوده است لیکن تهیدستی و پیری و نیازمندی از سویی و بالا گرفتن قدرت بلامنازع محمود از سوی دیگر او را از هرگونه تغییری مأیوس و به عاقبت‌اندیشی وا

داشته است، همان عاقبت‌اندیشی که همه شاعران و نویسندگان و صاحبان آثار علمی بزرگ داشته‌اند.

آنان اگر کتابشان را به شاه وقت تقدیم نمی‌کردند با فقدان سرمایه و وسایل انتشار ممکن بود اثرشان نیز با آنان بمیرد چنان که در زمان ما نیز چاپ و انتشار آثار عظیمی چون لغتنامه دهخدا و دائرةالمعارف‌های مشابه در دنیا از عهده مؤلفان آنها ساخته نیست و تنها توجه دستگاه‌های دولتی می‌تواند ضامن نشر آنها باشد.

کتابی به عظمت شاهنامه را هیچ دستگاهی جز دستگاه شاهی قادر نبود در نسخ متعدد بنویسند و منتشر سازد. فردوسی دید که با این طریق عدو سبب خیر می‌شود و آنچه را در انتقاد از دربار محمود و نابخردی ترکان و وحشیگری تازیان سروده است به دست نماینده خود آنان منتشر می‌گردد. این کار هم مددی به زبان فارسی بود و هم وسیلتی برای تقویت حس ملیت و روحیه ایرانیان آن هم در زمان وزارت عنصری چون اسفراینی.

عامل مادی یعنی مسئله تهیدستی و نیاز هم چنان که ذکر شد در این امر دخالت بسیار داشت. مردی به مناعت فردوسی که عمری با حشمت زیسته چه قدر باید در فشار و درمانده باشد که آرزو کند دخل و خرجش برابر افتد؟!

مرا دخل و خرج ار برابر بدی

زمانه مرا چون برادر بدی

تگرگ آمد امسال بر سان مرگ

مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ

در هیزم و گندم و گوسپند

ببست این برآورده چرخ بلند
می آور که از روز ما بس نماند
چنین بود تا بود و بر کس نماند^(۸۱)

این ملاحظات معنوی و مادی فردوسی را بر آن می‌دارد که وقتی برف پیری بر سرش ریخته و دست و پایش از کار فرو مانده و روزنه هرگونه امیدی بسته است در سایه درختی که از سی سال عمر و ثروت و نوان او نیرو گرفته و به فلک گردن افراشته است اندکی بیاساید.

بنابراین آغاز ارتباط فردوسی را با دربار محمود به پایمردی خواجه بزرگ فضل بن احمد اسفراینی (نه چنان که صاحب چهارمقاله نوشته است احمد بن حسن میمندی!!) باید از همان ۶۶ سالگی یعنی حدود سال ۳۹۵ دانست. بعید نیست که در این سالها فردوسی به وسیله وزیر به محمود معرفی شده باشد که در شاهنامه تجدید نظر و آن را به نام محمود کند و جای به جای مدح محمود را بگنجانند و چه بسا که در همین زمان محمود وعده کرده باشد که اگر شاهنامه به نام او شود به هر بیتی دیناری بدهد.

فردوسی ضمن پادشاهی کیخسرو و طی خطبه‌ای از فضل بن احمد به نیکی یاد می‌کند و می‌گوید:

کجا فضل را مسند و مرقد است
نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کدخدای
به پرهیز و داد و به دین و به رای...
ز دستور فرزانه دادگر

پراکنده رنج من آمد به سر

قابل توجه و تفکر است که کوچکترین دلیلی برای ملاقات فردوسی و محمود در این زمان و یا وقتی دیگر جز داستانی که در تاریخ سیستان آمده است و نظایر آن - که قابل استناد نمی‌باشد - در دست نیست چه اگر ملاقاتی می‌شد باید ذکری از آن باقی می‌ماند و سخنی از اینکه فردوسی شعری خوانده و با بودن مشوق و پشتیبانی قوی چون اسفراینی صله‌ای دریافت کرده باشد ...

ممکن است حدس زد که بعد از مغضوب و مطرود شدن فردوسی هیچ‌کس حق نداشته است نام او را ببرد و شاید به همین علت است که در آثار آن‌همه شاعر و نویسنده معاصر او هیچ‌گونه ذکری از آمدن فردوسی به غزنین و چگونگی کار او خواه در ستایش و خواه در نکوهش وجود ندارد حال آنکه درباره غضائری و امثال او هست.

از قضا در اشعار خود فردوسی هم قرینه‌ای که بر ملاقات او و محمود دلالت کند دیده نمی‌شود. در چهار مقاله ذکری از سفر فردوسی به غزنین هست ولی در مورد شاهنامه سخن از «عرضه کردن» است و عرضه کردن لازم نیست مستقیم و حضوری باشد بنابراین تا یافته نشدن دلیلی باید قبول کرد که بین فردوسی با محمود ملاقاتی رخ نداده است و از مناعت طبع فردوسی هم انتظار می‌توان داشت که بدین کار رغبت بسیاری نشان نداده باشد.

گنجاندن مدایح

بنا بر آنچه گذشت فردوسی از حدود سال ۳۹۵ هجری در صدد این تجدید نظر در شاهنامه برمی‌آید و هر جا مقتضی می‌بیند و غالباً در آغاز دوره‌های

پادشاهی چند بیتی در ستایش محمود می‌گنجاند حتی در بعضی شاهنامه‌ها ابیاتی که در مدح محمود است به نام حی بن قتیبه است چنان که آقای تقی‌زاده می‌نویسند: «از خاتمه نسخه دیگر شاهنامه لندن به نشان (Or. 2833) واضح دیده می‌شود که بعضی از همان اشعار راجع به شصت هزار بودن ابیات شاهنامه و کمتر بودن شعر بد در آن از پانصد، که حالا بدون مناسبت در وسط متن شاهنامه است در خاتمه بوده ... در این خاتمه هیچ ذکری از سلطان محمود نیست.»

این مدایح و همچنین بیان فردوسی از حال و سال خود در نسخ فعلی شاهنامه بی‌ترتیب است به طوری که در ضمن جنگ کیخسرو و افراسیاب شاعر از ۶۶ سالگی خود نام می‌برد ولی در اواخر پادشاهی شاپور و هم در جلوس بهرام خود را ۶۳ ساله می‌داند و در ولیعهد کردن نوشیروان هرمز را ۶۱ ساله و این وضع با سیر تاریخی مطالب همگام نیست و نشان می‌دهد که غالب این‌گونه اشعار (یعنی مدایح و حسب‌حالی‌های ضمن آن) پس از آن که قرار شد شاهنامه به نام محمود گردد سروده و جای به جای افزوده شده است و ظاهراً فردوسی پس از رنجش از محمود خود همه یا بعضی از آنها را به یک سو نهاده است و بعد افرادی اعم از کاتبان و نساخ و غیر آنان به مراعات مصلحت یا رعایت امانت از روی نسخه یا نسخ سابق آن اشعار را کم و کسر کرده و هر جا خواسته‌اند به سلیقه خود قرار داده‌اند و این آشفتگی و عدم تناسب از آنجا به وجود آمده است.

آماده کردن شاهنامه برای تقدیم

به هر تقدیر تجدید نظر فردوسی در شاهنامه و تکمیل آن و گنجاندن ستایش‌های محمود در موارد مناسب و نوشتن نسخه کامل تا حدود سال ۴۰۲-

۴۰۱ هجری مدت می‌گیرد و اینکه فردوسی تاریخ ختم شاهنامه را سال ۴۰۰ ذکر کرده تقریبی است نه تحقیقی.

ز هجرت شده پنج هشتاد بار

که گفتم من این نامه شاهوار

زیرا در آغاز داستان اشکانیان از واقعه بخشیدن خراج یک ساله توسط محمود یاد کرده است بدین شرح:

گذشته ز شوال ده با چهار

یکی آفرین باد بر شهریار

از این مژده‌ای داد بهر خراج

که فرمان بد از شاه با فرّ و تاج

که سالی خراجی نخواهد ز پیش

ز دیندار بیدار و از مزد کیش

از این نامه شاه مردم نواز

که بادا همه ساله بر تخت ناز

همه مردم از خانه‌ها شد به دشت

نیایش همی ز آسمان برگذشت

که جاوید بادا سر تاجدار

خجسته بر او گردش روزگار

این اشعار اشاره به قحط سال عظیم خراسان است در سنه ۴۰۱ هجری چنان که ابن اثیر در بیان پاره‌ای از حوادث سال ۴۰۱ می‌نویسد که خراسان قحط و گرانی به حداعلامی شدت رسید چندان که به خوردن آدمیان پرداختند و بعضی

درحالی که فریاد می‌زدند: نان، نان، جان می‌دادند. پس از این قحط بیماری وبا روی آورد و چنان کشتاری کرد که مردم از عهدۀ دفن مردگان برنمی‌آمدند.

بنابراین باید گفت که در همین سال یعنی ۴۰۱-۴۰۲ است که تجدید نظر در شاهنامه برای گنج‌نیدن مدح‌های کوتاه محمود و هم استنساخ آن خاتمه یافته و عرضه شده است اما از سوء تصادف آن وزیر ادب‌شناس پارسی دوست که فردوسی را بر تقدیم شاهنامه برانگیخته بود یعنی اسفراینی پس از ۱۷ سال وزارت در سال ۴۰۱ معزول و مغضوب محمود شده بود و بدیهی است که این غضب کم و بیش شامل حال دوستان و برگزیدگان وزیر هم می‌شد که فردوسی هم یکی از آنان بود و بدتر اینکه جای اسفراینی را احمد میمندی گرفت که شیفته ادب عربی بود تا آنجا که دستور داد مکاتبات دیوانی را که در زمان اسفراینی به فارسی صورت می‌گرفت باز به عربی برگردانند و با این وصف واضح است که آن زمینه مناسب و مساعد قبلی بکلی از میان رفته و اوضاع در عکس جهت مطلوب تحول یافته بود. در چنین وضعی که حامی فردوسی و زبان فارسی از میان رفته و مخالفی به جای آن نشسته طبیعی است که شاعران درباری فرصتی برای بدگویی و خوار کردن اثر فردوسی و دور ساختن این رقیب عظیم نزد شاهی که خود شعرشناس نیست به دست می‌آورند و ظاهراً مقصود فردوسی از «بدگوی» و کسی که اختر فروزان بخت و کار او را چون «انگشت» کرده است اگر خود وزیر نباشد شاعر درباری متنفذی است چنان که در هجوتامه می‌گوید:

بداندیش کش روز نیکی مباد

سخنهای نیکم به بد کرد یاد

بر پادشا اخترم زشت کرد

فروزنده اختر چو انگشت کرد

ظاهراً پس از این نومی‌دی است که در آغاز داستان خسرو شیرین هم شکوه خود را می‌گنجاند و از برادر شاه - امیر نصر - «سالار شاه» که شعر دوست و شاید شعرشناس‌تر از برادر بوده می‌خواهد که ارزش کار و رنج او را بر محمود یاد کند:

حسد برد بدگوی بر کار من
 تبه شد بر شاه بازار من
 چو سالار شاه این سخنهای نغز
 بخواند ببیند به پاکیزه مغز
 وزان پس کند یاد بر شهریار
 مگر تخم رنج من آید به بار

*

شهامت عجیب فردوسی و تصمیم محمود به مجازات او

می‌دانیم که این تخم رنج در زمان خود فردوسی از نظر مادی به بار نیامد و او بنا بر آنچه نقل شده است بیست هزار درم صلۀ محمود را بین حمای و فقاعی قسمت کرد تا به شاه تنگ نظر بفهماند همه بخشش او در نظر استاد طوس خرج گرمابه‌ای بیش نیست.

البته دلیلی در دست نداریم که صحت این داستان را ثابت کند اما قرائتی هست که از آن جمله است فرار فردوسی به هرات و چند ماه مخفی شدنش در خانه محمود و راق پدر ازرقی شاعر و خشم بی‌حد و حصر محمود، که تنها عمل

اهانت‌آمیز فردوسی می‌تواند انگیزه آن باشد تا آنجا که تا طوس گماشتگان برای دستگیری او بفرستد و اگر فردوسی چنین اهانتی روا نداشته بود دلیلی برای خشم ناگهانی محمود وجود نمی‌یافت. بعد هم می‌بینیم که فردوسی به مازندران می‌رود و روشن است که فشار عمّال محمود و خطر افکنده شدن به زیر پای پیل او را بدین کار وا می‌دارد و گرنه برای پیرمرد هشتاد ساله تهیدستی سفری بدین درازی مطلوب نمی‌تواند باشد.

در این سفر مازندران نیز قصد حقیقی فردوسی از اینکه شاهنامه را به نام فرمانروای مقتدری بکند تا از نابودی برکنار بماند و منتشر گردد آشکارا می‌شود زیرا او بی هیچ قرار قبلی یا طمع و تقاضا و امید صله‌ای خود به سپهبد طبرستان پیشنهاد می‌کند که شاهنامه را «از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست» و سپهبد از ترس محمود نمی‌تواند بپذیرد.

پایان کار

اکنون فردوسی را می‌بینیم که از طبرستان به زادگاه خود باز می‌گردد مردی محروم و مطرود و تحت تعقیب گماشتگان محمود و بر لب پرتگاه اعدام ... اما این مرد با موی سپید و پشت دو تا و گوش سنگین پسرمرده و تهیدست بی‌کس و نومید و در فشار فقهای متعصب حنفی تا پایان عمر نومید نمی‌شود و سر فرود نمی‌آورد و از عقیده خویش دست نمی‌کشد.

او مخالف چاپلوسی، مروّج زبان فارسی، پای‌بند تشیع و دشمن ترک و تازی دو عنصر اشغالگری بود که پنجه بر گلوی ایران نهاده بودند و این درست در زمانی بود که ترکی از جانب عربی به شاهی ایران رسیده بود و هردو در

غارث ثروت ملل خاصه ایرانیان همداستان بودند و هر سری را که در برابر آنان فرود نمی‌آمد به خاک می‌افکندند اما فردوسی مردی نبود که در برابر بیگانه هرچند سلطان محمود غزنوی و القادر بالله عباسی باشد سر فرود آورد و شگفت‌انگیز است که او یک‌تنه به مقابلهٔ آنان برخاسته است و اینکه پیروزی از آن اوست یا محمود هم‌اکنون قابل محاسبه و دریافت است.

به نظر من فردوسی با سرودن بیش از پنجاه هزار بیت بلند به هدف خویش رسیده است. او متجاوز از پنجاه هزار سرباز شکست‌ناپذیر در اختیار هر ایرانی گذارده است که اگر شاهنامه بخواند این نیروی جاویدان را پشت سر خویش احساس می‌کند... نیرویی نمایشگر و نگاهبان افتخارات قوم ایرانی، پشتیبان راستی و رادی و دشمن سرسخت بیگانه و بیگانه‌پرستی.

بدین جهات بود که در آغاز مقاله گفته شد شاعری کوچکترین هنر و کمترین وزنهٔ تعیین ارزش فردوسی است و به نظر من اگر روزی ما ایرانیان بخواهیم مظهری برای مقاومت در برابر بیگانگان و ایران‌دوستی برگزینیم هیچ‌کس سزاوارتر از فردوسی نیست.

به گمان نگارنده پرفسور برتلس هم با چنین احساسی دربارهٔ فردوسی نوشته است که «بدیهی است مادام که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد بود.

فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و به این قیمت خریدار محبت و احترام ملت ایران نسبت به خود گردید و یکی از بهترین درر نایاب را به گنجینهٔ ادبیات جهانی افزود.»

۵. چنین گفتم مر جفت را نره شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش خاک
۶. رخ لاله گون کشت بر سان کاه چو کافور شد رنگ ریش سیاه
۷. چو سال اندر آمد به هفتاد و شش غنوده همی چشم میشار فش
- توضیح آنکه شاریدن به معنی فرو ریختن مایعات است که در خراسان شریدن (بر وزن غریدن) می‌گویند. بنابراین شاید «میشار» مانند «آبشار» به معنی می‌فروریزنده و مستی پراکنده باشد که برای چشم صفت زیبایی است و «فش» از ادات تشبیه مشهور و مستغنی از توضیح است بنابراین «چشم میشارفش» چشمی است خوش حالت و جادونگاه که گویی از او باده و مستی فرو می‌ریزد.
۸. به جای عنانم عصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال
(ص ۶۸۰ جلد ۳ شاهنامه)
۹. گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
(ص ۱۰ جلد ۱ شاهنامه)
۱۰. «فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود، حکایت نهم از مقاله دوم چهارمقاله نظامی عروضی ص ۷۵ مصحح دکتر معین.
۱۱. برفت آن بت مهربانم ز باغ بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و بهی زدوده یکی جام شاهنشهی
دلیم بر همه کام پیروز کرد شب تیره همچون گه روز کرد
(ص ۱۰۶۶ جلد ۴ شاهنامه)
۱۲. چهارمقاله عروضی با تعلیقات مصحح دکتر معین چاپ سوم از انتشارات کتابفروشی زوار که ۱۳۳۳ در چاپخانه طهران مصور به چاپ رسیده است.
۱۳. تعلیقات چهارمقاله ۳۶-۴۳.
۱۴. الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیم چو پرورده بودی نیازدیم
(ص ۳۰۹۰ جلد ۱۰ شاهنامه)
۱۵. ز بهر درم تند و بدخو مباش تو باید که باشی درم گو مباش
ز بهر درم تا نباشی به درد بی آزار بهتر دل راد مرد

(ص ۱۱۴۰ شاهنامه جلد ۴)

۱۶. از این مارخوار اهرمن چهرگان ز دانایی و شرم بی بهرگان
از این زاغ‌ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
نه گنج و نه تخت و نه نام و نژاد همی داد خواهند گیتی به باد

(ص ۲۹۸۶ جلد ۹ شاهنامه)

۱۷. رجوع شود به مقاله اینجانب تحت عنوان «ارزش کار استاد طوس» در مجله یغما، شماره اسفندماه ۱۳۳۸، ص ۵۳۰-۵۴۷.

۱۸. رجوع شود به مقاله اینجانب تحت عنوان «مذهب فردوسی» در مجله دانشکده ادبیات تبریز، شماره اول، سال یازدهم، بهار ۱۳۳۸، ص ۱۰۵-۱۱۳ و جلد اول شاهنامه چاپ بروخیم ص ۶-۷ و جلد سوم شاهنامه ص ۶۱۷ و ص ۶۸۰ و جلد هفتم ص ۱۸۰۸ و النقض فی بعض مثالب النواصب ص ۲۵۲.

۱۹. ظهرالاسلام ج ۱، ص ۳۸۴؛ چهارمقاله ص ۳۱؛ مجله کابل ج ۱، ص ۵۷.

۲۰. تئمة الیتیمه ج ۲، ص ۶۰.

۲۱. دمیه القصر باخرزی (القسم الخامس) تئمة الیتیمه مصحح اقبال، ج ۲، ص ۷۳-۷۵؛ معجم الادباء، یاقوت، ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱؛ قابوس‌نامه، چاپ طهران ص ۱۸۶-۱۸۷.

۲۲. دیوان فرخی، ص ۱۸۶.

آن که پردل‌تر و داناتر از او نبود هیچ ملک را به جهان هیچ وزیر
خط نویسد که بنشناسند از خط شهید شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر

۲۳. تاریخ ادبی ایران، جلد اول، تألیف براون، ترجمه علی‌پاشا صالح، ص ۶۵۰-۶۵۱.

۲۴. لباب الالباب عوفی، مصحح سعید نفیسی، چاپ اتحاد، ص ۲۷۰.

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
به چندین هنر شصت و دو سال بودم چه توشه بدم ز آشکار و نهانی

۲۵. هزاره فردوسی ص ۹۸.

۲۶. او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

۲۷. تشبیه از آقای نصرالله فلسفی است در چند مقاله تاریخی و ادبی از نصرالله فلسفی ص ۲۶۷، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

۲۸. تاریخ فخرالدین مبارکشاه ص ۵۲.

۲۹. ذیل ص ۳۳۵ از مقالات تاریخی و ادبی نصرالله فلسفی، چاپ دانشگاه تهران.
۳۰. چهارمقاله ص ۵۷.
۳۱. دیوان خاقانی، مصحح دکتر سجادی، ص ۹۲۶.
۳۲. شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
۳۳. گاه گفתי بیا و رود بزن گاه گفתי بیا و شعر بخوان
- (دیوان فرخی، ص ۲۶۷)
۳۴. گهش به پیل کنم تهنیت گهش به غلام گهی به حاجب شایسته و گهی به پسر
- (دیوان فرخی، ص ۱۲۹)
۳۵. تاریخ سیستان، مصحح ملک‌الشعراى بهار، چاپ زوار، ص ۷-۸.
- ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳. دیوان فرخی به کوشش دبیرسیاقی سال ۱۳۳۵، صفحات ۳۴۴ و ۶۵ و ۲۴۸ و ۲۶۰ و ۲۱۴ و ۸۰ و ۲۶۹؛ ایضاً رجوع شود به ص ۱۷۴ در مدح ابوبکر حصیری ندیم سلطان و ص ۳۰۳ و ص ۲۳۸ مدح مسعود.
- ۴۴ و ۴۵. دیوان عنصری، چاپ دبیرسیاقی، ص ۲۳۹-۲۴۰ و ص ۱۸۱.
- ۴۶ و ۴۷. دیوان منوچهری، چاپ دوم دبیرسیاقی، ص ۳۵ و ص ۴۸.
۴۸. شاهنامه بروخیم، ج ۹، ص ۲۹۲۵-۲۹۶۷.
۴۹. جلد سوم شاهنامه، ص ۷۶۵-۷۶۶.
۵۰. تاریخ بیهقی، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض، ص ۹۷-۱۰۰.
۵۱. دیوان عنصری، ص ۱۹۱-۱۹۴.
۵۲. راحة الصدور، ص ۹۱.
۵۳. برای ملاحظه اسناد ترک‌نژادی و غلامی سبکتکین رجوع شود به کتاب «فرخی سیستانی - بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او» از دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشکده ادبیات مشهد، ص ۱۳۶-۱۳۷ و اسنادی که در آنجا مذکور است چون جهانگشای جوینی، جلد ۲، ص ۱-۲؛ ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۱؛ روضة الصفا، ج ۴، ص ۸۶؛ کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر، قسم رابع، ص ۷۷۱؛ جامع التواریخ رشیدی، ص ۴؛ تاریخ گزیده، ص ۳۸۹؛ دستورالوزرا، خواندمیر، ص ۱۳۶؛ ظهراالاسلام، احمد امین، ج ۱، ص ۲۷۷؛ تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ج ۲، ص ۹۴؛ سیاست‌نامه، ص ۱۳۰-۱۳۲؛ تاریخ بیهقی، ص ۲۰۱-۲۰۳.
۵۴. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۶۶-۲۶۷.

۵۵. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۷۸۹-۷۹۰.
۵۶. طبقات ناصری، ج ۱، طبقه ۱۱، ص ۲۶۷ مصحح عبدالحی حبیبی.
۵۷. فرخی سیستانی، ص ۱۳۷.
۵۸. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۶۷-۲۶۸؛ بحیره فزونی استرابادی، باب نهم، ص ۱۱۶-۱۱۸.
۵۹. تاریخ بیهقی، ص ۲۹۲.
۶۰. به نقل از کتاب «فرخی سیستانی» که منقول است از زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی، ص ۱۵۷.
۶۱. به نقل از «فرخی سیستانی» ص ۲۹۷.
۶۲. رجوع شود به کتاب «ایران از نظر خاورشناسان» ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۳۰.
۶۳. تاریخ ملل اسلامی از بروکلمان به نقل از کتاب فرخی سیستانی، ص ۱۸۵-۱۸۶.
۶۴. معجم الابداء یاقوت، ج ۱۷، ص ۱۸۶.
۶۵. النجوم الزاهره از ابن تغری بردی، ج ۳، ص ۲-۴ و لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۳۷.
۶۶. ذیل تعلیقات چهار مقاله، ص ۴۱۹.
۶۷. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۲۹۱-۲۹۲.
۶۸. مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۴۰۳-۴۰۴.
۶۹. ایضاً رجوع شود به زین‌الخبار گردیزی، ص ۷۲۱؛ الکامل ابن اثر، ج ۹، ص ۱۲۸ و مقدمه ابن خلدون ص ۸۰۴-۸۰۵.
۷۰. تاریخ گردیزی، ص ۴۶.
۷۱. هزاره فردوسی، مقاله آقای تقی‌زاده، ص ۷۰، ضمیمه فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا، تألیف ریوس، ص ۱۳۲.
۷۲. هزاره فردوسی، ص ۷۰؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۱، ص ۴۷۶.
۷۳. شاهنامه، ج ۱، ص ۹-۱۰.
۷۴. تاریخ گردیزی، چاپ طهران، ص ۳۷ به بعد به نقل از تاریخ ادبیات صف، ص ۴۷۰.
۷۵. تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۱، ص ۴۶۶.
۷۶. شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۸۰.
۷۷. شاهنامه، ج ۲، ص ۴۱۵ پاورقی و تاریخ ادبیات دکتر صفا ذیل ص ۴۶۸.
۷۸. شاهنامه، ج ۵، ص ۱۲۷۳-۱۲۷۵.

۷۹. شاهنامه، ج ۶، ص ۱۵۵۵.

۸۰. شاهنامه، ج ۹، ص ۳۰۱۶-۳۰۱۸.

۸۱. شاهنامه، ج ۹، ص ۳۰۰۷.